

## یادداشت ها و تأملات در زندان های جمهوری اسلامی

دفتر ششم

در این دفتر: کشمکش بین دادستانی انقلاب و دولت بازرگان برای کنترل فرودگاه و داستان مبارزه با مشروبات الکلی؛ درگیری و اختلافات داخلی نهادهای حاکمیت در کردستان؛ «پرریوز دست به يك سرقت سیاسی زدم! با غافلگیری کامل حریف و در حضور چندین نفری که در اتاق مجاور بودند، توانستم يك ورق روزنامه را از لای دریچه مصادره کنم!»؛ مقاله علی اکبر اکبری و دفاع او از گسترش مناسبات بورژوازی در مقابل مناسبات فنودالی؛ انتشار کتاب «مبارزه طبقاتی در شوروی» اثر «استاد پیر مارکسیسم شارل بتلهایم بر مشتاقان و منتظران این کتاب مبارک باشد. نمی دانم بالاخره چه روزی می توانم این کتاب را مطالعه کنم. شاید هم دیگر هیچگاه تحقق چنین آرزویی امکان پذیر نگردد. نمی دانم اما يك نکته را می توانم بگویم که به مجرد دیدن نام کتاب، يك لحظه آرزو کردم کاش آن را خوانده و بعد دستگیر شده بودم!» و سپس، عشق و اهتمام خود را به مطالعه آثار تنوریک مارکسیستی به نحوی شورانگیز بیان می کند؛ تحلیلی جالب از یک طرح نقاشی، کار کامبیز درم بخش؛ مبارزه با مواد مخدر و فحشا و جنایتی که رژیم زیر این سرپوش مرتکب می شود و دلایل طبقاتی و فرهنگی آن؛ هشیاری نویسنده به فرآیند شکلگیری نهادهای سرکوب؛ رفتارندوم و انتخابات خبرگان و اهتمام نویسنده به جزئیات تحولات سیاسی؛ و...

دوشنبه، ۱۵ مرداد ۱۳۵۸

مطلب روز گذشته ناتمام ماند اما قبل از اتمام آن باید به چند حادثه جزئی در این گوشه و کنار محبس اشاره کنم.

بچه ها دیشب، ساعت دو و نیم صبح یا در واقع امروز، دو و نیم صبح از کردستان برگشتند. تقریباً تمام آن خطه را در عرض این چهار روزه زیر پا گذارده بودند: بانه، سنندج، بیجار، کرمانشاه. از قرار، کارشان در این مدت تهیه گزارشاتنی راجع به علل مخالفت ها و شورش های این منطقه و بررسی نیازها و احتیاجات اولیه اهالی و گزارش آن به مقامات مسؤول بوده است. خبر دیگر این که حدود ۶۰ - ۷۰ نفر از عناصر مبارز کرد و نیروهای مختلف چپ که از قرار، حتی گویا از رفقای فدایی نیز در میان آنان باشند، به جرم شرکت در آشوب های مسلحانه اخیر کردستان دستگیر شده اند و از قرار، همین روزها هم می خواهند محاکمه آنها را به طور علنی آغاز کنند و مراسم دادگاه هم از رادیو تلویزیون پخش می شود! گویا از گروه مشکوک شفق سرخ هم در میان آنها وجود دارند. اینها معتقدند که در آنجا حتما و حتما پول پخش می شود و عامل پخش آن نیز پالیزبان است. البته در ضمن صحبت هایشان و صحبت های ضد و نقیض شان بر حسب درجه انصاف و آگاهی، قبول داشتند که مفتی زاده جناح ارتجاعی و طرفدار فنودالها را در کردستان تشکیل می دهد و کاملاً به محبوبیت آقای عزالدین حسینی معترف بودند؛ هر چند که یکیشان می گفت او هم دارد نفوذش را به نفع جریان اسلامی حاکم از دست می دهد و حتی از شورای مهاباد هم استعفا داده... و این که چپ ها با این اقداماتشان خودشان را در آنجا رسوا کرده اند و روز به روز مردم به این سمت می آیند! به هر حال بر حسب گرایشات گوناگون سیاسی ایدئولوژیک، ارزیابی ها هم از واقعیت های موجود ۱۸۰ درجه با یکدیگر تفاوت دارد. مثلاً یکی از این پاسدارهایی که تازه آمده است، داشت تعریف می کرد که در بحبوحه انقلاب در زمان شاه - وقتی کارگران و مردم در دادگستری سنندج تحصن کرده بودند - مفتی زاده از فلان ده، عده ای مسلح را می آورد که آنان را متفرق و سرکوب بکنند یا این که مفتی زاده با شاه عکس دارد و غیره.

اتفاق دیگر در این یکی دو روزه انتقال عده ای از بچه های اینجا به فرودگاه برای کمک به کار بازرسی و تفتیش مسافرین چه از جهت ورود و خروج ارز و چه از جهت ورود مشروبات الکلی است. یکیشان تعریف می کرد - و من مطابق معمول استراق سمع (!) می کردم - که چطور بطری های دسته دار ویسکی را خالی می کرده اند و چطور مردم با النماس و حتی چند زن با گریه از آنها می خواسته اند که لااقل یکی از آنها را پس بدهند و بعد، از شگردهایی می گفت که برای نظارت و شکار مسافرین به کار می برند. این که مثلاً چطور بعضی ها را نمی گردند و بعد کسان دیگری بطور مخفی عکس العمل آنها را بعد از خروج از قسمت بازرسی کنترل می کنند و به مجرد دیدن کمترین آثار خوشحالی، یقه طرف را می گیرند. حتی تعریف می کرد يك نفر را دم در تاکسی گیر انداخته اند. و بعد، از رفتار و اخلاق ناشایست آن مأمورینی که مستقیماً از سپاه پاسداران، آنجا هستند می گفت. البته این ها خود را نماینده دادستانی می دانند و از این نظر برای خودشان امتیاز خیلی مهمی قائل هستند. باری این هم شمه ای بود از اخبار.

و اما طرف های غروب بعد از افطار، آن فرد مسؤول خانه - که منبهد او را میم می نامم - آمد دم دریچه و سلام و علیک که چطوری؟ چیزی نمی خواهی؟ و غیره و بعد که دید هوای اتاق خیلی دم کرده و خفقان آور است، دریچه را برای مدتی باز گذاشت. ضمن صحبت هم گفت که نتیجه انتخابات را برایت خواهیم گفت! همین طور از يك اشاره اش اینطور به من فهماند که در چند روز آینده دو باره پیدایشان خواهد شد که کار را يك سره کنند. همین طور این خبر هم همینطوری ضمن صحبت فهمیدم که گویا محاکمه [محمد رضا] سعادت اگر مسئله جدیدی پیش نیاید در عرض چند روز آینده، می خواهد مجددا شروع شود.

سه شنبه ۱۶ مرداد ۱۳۵۸

طرف های غروب و سکوت و خلوت و خاموشی زندان. البته تا مدتی پیش اتاق مجاور شلوغ بود. علاوه بر پاسدارهای جدید که سه نفر هستند، میم هم همراه خانمش و يك دوستش برای مدتی آمده بودند و از طریق تلفن کارهایی داشتند که انجام دادند. ولی الآن اگر در حیاط نباشند فکر می کنم دیگر رفته باشند.

امروز ساعت حدود يك بعد از ظهر بود که از ارومیه یا یکی از شهرهای نزدیک آن تلفن زدند. رابط دادستانی آنجا بود (البته این که تلفن از کجا بود و تلفن کننده چه کسی، اینها را از جمع بندی مجموعه قضایا می فهمم). خبر بسیار مهمی مطرح شد. بین ارتش و افراد آیت الله حسنی درگیری شدید مسلحانه ای روی داده بود و همان موقع که درتلفن صحبت می شد این درگیری نیز همچنان ادامه داشت.

از قرار معلوم، آیت الله حسنی، زنی را - به دلیلی که متوجه نشدم - با تیر می زند و همین بهانه ای می شود که مردم ناراضی و در رأس آنها، گویا، درجه داران ارتش به افرازش حمله می کنند. از قرار معلوم خود حسنی هم تیر خورده و مجروح شده است. می گفتند، هر کس در ارومیه با ریش دیده شود به گلوله بسته می شود!! البته بعدا تلفن را به اتاق دیگر بردند و من نتوانستم از ریز قضایا که یکی از پاسداران برای میم تعریف می کرد، مطلع شوم. به هر حال صحبت هایی درباره آقا حسنی و جریانات و نیروهای موجود در ارومیه بین یکی دو سه تا از این پاسدارهایی که جدیدا آمده اند و گویا یکی از آنها اطلاعات بسیار دقیقی از کردستان و ارومیه دارد، صورت گرفت. آن پاسدار مطلع تعریف می کرد که چگونه در روزهای قیام، ارتش، پادگان ها و پاسگاه ها در ارومیه توسط فنودال هایی که با آقا حسنی متحد شده بودند و افراد مشتربك آنها خلع سلاح می شوند و سلاح ها بین آنها تقسیم می شود و بعد این فنودال ها اولین کاری که می کنند، دهقانان را از روی زمین هایی که بین آنها تقسیم شده بود، بیرون می کنند. فرد مطلع شدیدا روی موضع ارتجاعی، ماجراجویانه و بسیار جاه طلبانه آقا حسنی تکیه داشت و تعریف می کرد که چگونه این آدم می خواسته فرمانده لشکر و رئیس شهربانی ارومیه بشود، و خیلی صحبت های دیگر که به اطلاعات و دانستی های ما چیزی اضافه نمی کند، اما نشان می دهد که در بین خود اینها هم هستند کسانی که به هر حال قوه قضات و عاقله شان را به قدرت تعصب کورکورانه نیاخته اند. شاید - البته اطمینان ندارم - این طور قرار شده که آقا حسنی را به تهران بخوانند و او را به اینجا منتقل کنند. البته این را از يك جمله خیلی مبهم که بین آنها در تلفن رد و بدل شد حدس می زنم. باری این فرد جدید با آن که پسر جوانی در حدود ۲۲-۲۳ ساله است، اما اطلاعات نظامی و همچنین سیاسی و اجتماعی بسیار جالبی نسبت به سن و موقعیتش دارد.

البته ماشاءالله بسیار هم حراف است. هم اکنون که این سطور را می نویسم دارد سیستم و تجهیزات تانك چیفتن را برای دوستش تشریح می کند. چیزهایی که همین چند لحظه پیش از تجهیزات این تانك که دارای کامپیوتر هم هست - چهار مسلسل دارد، توپ دارد... - به گوشم خورد، برایم بسیار جالب بود. به نظر می رسد فرد مستعد و جالبی است که این شغل و این موقعیت، بسیار برای او كوچك و محدود است.

\* راستی موضوعی را فراموش کردم که ثبت کنم، پریروز دست به يك سرقت سیاسی زدم! با غافلگیری کامل حریف و در حضور چندین نفری که در اتاق مجاور بودند، توانستم يك ورق روزنامه را از لای دریچه مصادره کنم! وقتی ورق روزنامه را با موفقیت در اتاق باز کردم، دیدم تاریخش مربوط به ۲۷ تیر و خود روزنامه نیز صفحات ۵، ۶، ۷ و ۸ آیندگان است. مهمترین قسمت روزنامه، گفتگوی "اریك رولو" خبرنگار مشهور لوموند با تیمسار امیر رحیمی بود، که مطابق تمام نوشته های دیگر رولو، ذوق ادبی با نکته سنجی های سیاسی و کنایه های پر معنا توأم شده بود. او با هنرمندی تمام در این مقاله ضمن ترسیم شخصیت امیر رحیمی و دست گذاردن روی نقاط ضعف شدید این شخصیت در واقع سرنوشت غم انگیزی را که انقلاب ایران با قرار گرفتن در دست يك چنین عناصر و گروه هایی پیدا کرده است به نحو گویا و مستدلی ترسیم می کند.

نوشته قابل توجه دیگر مندرج در این چهار صفحه هشدار حزب جمهوری فدراتیو خلق های ایران در مورد حوادث کردستان تحت عنوان "گویی منتظر علامت بودند" بود. نکته بسیار جالبی که مخصوصاً بعد از خبرحادثه اخیر ارومیه معنای بسیار عمیق تر و پیش بینی و داوری صحیح این نوشته را اثبات می کند، همانا انگشت گذاردن روی شخص ملا حسنی به عنوان سر دسته حادثه جویان و مرتجعین و فنودال ها در این مقاله است. مقاله جناب علی اکبر اکبری را هم تحت عنوان: "ملی کردن است یا توسعه سرمایه داری دولتی؟" خواندم. با مواضع سیاسی این دوست قدیم که مدتی را در زندان موقت شهرباتی با هم گذرانیدیم از نزدیک آشنایی دارم و چه نوشته های سال های پیش او را که به دفاع از گسترش مناسبات بورژوازی در مقابل مناسبات فنودالی پرداخته بود و چه نوشته اخیر او را که از يك موضع انفعالی و اکونومیستی، خواست های رادیکال نیروهای دموکرات پیگیر و کمونیست ها را تحت این عنوان که انقلاب بورژوازی است و شما انتظار بیهوده از دولت بورژوازی دارید (مثل مسئله شوراهای...) مورد انتقاد قرار داده بود، قبلاً دیده ام. این نوشته نیز دارای دو بخش است. آن بخش که ماهیت ملی کردن را در يك دولت بورژوازی بحث می کند، صحیح و بجاست، اما در قسمت دیگر عملاً و در واقع منطبق با همان نظرات قدیمش به دفاع از مناسبات بورژوازی آزاد، یعنی سرمایه داری آزاد غیر دولتی می پردازد که مسلماً نمی تواند يك موضع کمونیستی به حساب آید. به عبارت دیگر ایشان در مقابل سرمایه داری دولتی بازرگان، سرمایه داری آزاد را به عنوان آلترناتیو مطرح می کند، در حالی که واضح است که از جهات مختلف اقتصادی و سیاسی، کمونیست های ارتدکس هیچ گاه در چنین موقعیت تاریخی نه آلترناتیو سرمایه داری آزاد در مقابل سرمایه داری دولتی بلکه آلترناتیو سوسیالیسم، بسط نهادهای دموکراتیک، دموکراسی توده ای و آماده نمودن زحمتکشان و در رأس آن پرولتاریا برای بدست گرفتن قدرت سیاسی و انجام پیروزمندانه انقلاب پرولتری را مطرح می سازند.

لیست کتاب های تازه و پر فروش هفته هم در صفحه ۶ همین دو ورق چاپ شده بود و نام کتابی را که ماه ها و بلکه سال ها در انتظار ترجمه و چاپ آن بودم، یعنی کتاب معروف استاد پیر مارکسیسم، شارل بتلهایم، تحت عنوان "مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی" را دیدم که بالاخره از چاپ خارج شده است. مقدمه جلد سوم این کتاب در آن جزوه معروف "درباره مسئله گذار" در خارج از کشور چاپ شده بود و من بارها و بارها به این مقدمه و همچنین به مکاتبات بتلهایم و پل سوئیزی که ترجمه آن در همین جزوه آمده است مراجعه کرده از استنتاجات عالی بتلهایم بهره برده ام.

همچنین چندین بار متن فرانسوی کتاب را در آن کتاب فروشی معروف پاریس که اسمش را فراموش کرده ام (شاید ماسپرو باشد) ورق زده و با حسرت به کلمات نا آشنای آن چشم دوخته ام. حالا بعد از آن که انتشارات پژواک ماه ها پیش، نوید چاپ ترجمه فارسی آن را داده بود، دوره اول آن که شامل سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ یعنی دوران پیروزی انقلاب تا آستانه مرگ لنین است از چاپ خارج شده است. بر مشتاقان و منتظران این کتاب مبارک باشد. نمی دانم بالاخره چه روزی می توانم این کتاب را مطالعه کنم. شاید هم دیگر هیچگاه تحقق چنین آرزویی امکان پذیر نگردد. نمی دانم اما يك نکته را می توانم بگویم که به مجرد دیدن نام کتاب، يك لحظه آرزو کردم کاش آن را خوانده و بعد دستگیر شده بودم!

\* بعد از آن که يك بار دیگر سطور بالا را از نظر گذراندم، متوجه شدم که برای خواننده قدری نا آشنا به مسائل و مباحث بسیار مهم تئوریک که امروز بشدت مورد توجه محافل و نیروهای کمونیستی جهان قرار دارد کاملاً طبیعی است که از این اشتیاق من به مطالعه این کتاب و اهمیتی که برای آن قائلم، دچار تعجب گردد.

ولی کسانی که قدری در این قبیل مسائل وارد شده باشند، به خوبی می دانند که بتلهایم چه نقش مهم و اساسی ای در گسترش استنتاجات لنین راجع به مسئله مناسبات سوسیالیستی، راجع به تعریف و توضیح مختصات و عناصر دولت پرولتاریایی دارد و چگونه توانسته است تفاوت های بسیار ظریف ما بین مناسبات بورژوازی موجود در يك جامعه را که چه علناً تحت حاکمیت سرمایه داری دولتی قرار دارد و چه اسماً تحت عنوان دولت کمونیستی معرفی شود با آن مناسبات حقیقی سوسیالیستی، آن مناسباتی که زحمتکشان و تولید کنندگان واقعی جامعه بر شرایط هستی و تولیدشان مسلط هستند، از نظر تئوریک روشن سازد. او در این نظریات نشان می دهد که تملک دولت بر وسائل و ابزار تولید و یا عدم وجود مالکیت فردی ابزار تولید در يك جامعه هنوز به معنای آن نیست که مناسبات سوسیالیستی در آن جامعه شروع به نضج و رشد کرده، مناسبات بورژوازی رو به نابودی می رود. حتی اگر در يك چنین سیستمی، سطح نیروهای مولده با نرخ بسیار بالایی رو به رشد برود باز هم نباید مناسبات حاکم بر چنین جامعه ای را حتماً و الزاماً مناسبات سوسیالیستی و دولت حاکم را نماینده واقعی و حقیقی پرولتاریا دانست. چرا که مناسبات سرمایه داری حتی در شرایط نفی حقوقی مالکیت فردی می تواند در اشکال گوناگون به حیات و حتی حاکمیت خود بر جامعه ادامه دهد و درست از همین جاست که اولاً آن اشتباه تاریخی استالین را مورد بررسی مجدد قرار می دهد و آن را منشأ بازگشت مناسبات بورژوازی و تغییر ماهیت دولت شوروی از زمان خروشچف به بعد می داند، ثانیاً با همین نگر، ماهیت مناسبات اقتصادی حاکم در جامعه شوروی را يك مناسبات بورژوازی معرفی می کند و بالاخره و ثالثاً در ادامه

تحقیقاتش، انقلاب فرهنگی چین را کوره آزمایش و امتحانی می یابد که می تواند صحت یا عدم صحت تئوری هایش را بوسیله آن آزموده و ناخالصی ها و اشتباهاتش را بوسیله توجیه و تفسیر این انقلاب و تحلیل نتایج مثبت و منفی اش پاک و مرتفع نماید.

باری اشتیاق من به مطالعه این کتاب از چند جهت برایم وجود داشته است. اول بدلیل علاقه مفراطی است که به مطالعه تاریخ انقلاب روسیه و حتی در ریزه کاری های تشکیلاتی و حوادث جزئی مربوط به تاریخچه حزب کمونیست آن کشور دارم. بطوری که تا کنون تقریباً هر کتابی که در این مورد به دستم رسیده است، خوانده ام. از تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی و خاطرات تروتسکی و "ده روزی که دنیا را لرزاند، اثر جان رید" گرفته تا تاریخ جدیدی که روس ها با نظر گاه های ضد استالینی نوشته اند (و اخیراً حزب توده کامل آن را چاپ کرده است)؛ یا سلسله مقالات زینویف درباره تاریخ حزب یا تقریباً تمام نوشته های لنین و استالین و تا حدی تروتسکی را که به فارسی ترجمه شده و طبیعتاً یک سر آن مربوط به تاریخ و مسائل انقلاب روس می شود و حتی کتاب های ساده ای که جنبه داستانی یا بیوگرافی و خاطره نویسی داشته اند - مانند این کتاب جدید "خاطرات یک بلشویک" که مجموعاً چیز جدیدی در بر نداشت - و حتی نوشته های انگلس و مکاتبات او را با میخائیلوفسکی یا وراسولویچ درباره آرشین های روسی - جماعت های دهقانی - و پیش بینی سرنوشت این قبیل مزارع جمعی در هنگام رشد سرمایه داری را سعی کرده ام با آنچه که بعداً اتفاق افتاده است مقایسه کنم.

حتی از مطالعه کتاب هایی که محافل امپریالیستی و روشنفکران جهان سرمایه داری علیه انقلاب روسیه یا علیه دوره استالین نوشته اند، تا حد مقدور فرو گذار نکرده ام. از جمله، کتاب های این جناب [الکساندر] سولژنیتسین، یا آن کتاب "سفری در گردباد" [نوشته یوگینیا س. گینزبرگ، انتشارات خوارزمی] که جناب آنتی کمونیست معروف وطنی و نویسنده و مترجم خود فروخته درباری، مهدی سمسار [مهدی سمسارزاده، ۱۳۰۷-۱۳۸۱، دکتر در روزنامه نگاری، معاون سردبیر کیهان در پیش از انقلاب و همچنین سردبیر روزنامه رستاخیز بود که در پاریس درگذشت.]، آن را ترجمه کرده است.

و جالب است که این را مخصوصاً در زندان اوین - بند عمومی آن - در دوره قبل زندان [زمان شاه] مطالعه کردم. یعنی آقایان ساواکی ها این کتاب را برای آموزش سیاسیون و جوانان خام و ناهمی مثل بنده مناسب تشخیص داده و در اتاق عمومی گذراده بودند! این علاقه ای است که فکر می کنم پایانی بر آن متصور نباشد! و اینک بسیار واضح است که انتظار داشتیم که از زبان دقیق و علمی بتلهایم بشنوم که در روسیه طی ۴۰ سال بعد از انقلاب چه گذشته است. دومین جهت اشتیاقم به این کتاب آگاهی به مجموعه آن دلایل و نظراتی است که بتلهایم به وسیله آنها ثابت می کند در شوروی نه مناسبات سوسیالیستی بلکه مناسبات بورژوازی حاکم است. البته از نظر سیاسی و ایدئولوژیک تا حد زیادی روشن است که دولت شوروی و حزب کنونی کمونیست این کشور به هیچ وجه نمی توانند نماینده منافع و ایدئولوژی پرولتاریا باشند، ولی مخصوصاً مورد نظر من تحلیل اقتصادی او از شرایط جامعه شوروی، جامعه ای که در آن حتی کشاورزی اش نیز تا حد بسیار زیادی کلکتیویزه و اشتراکی شده است می باشد. این مسئله ای است که در عین حال انتظار مرا در روشن تر نمودن مسائل دوران گذار به عنوان جنبه کلی تر مسئله شوروی نیز در بر می گیرد.

سومین جهت اشتیاقم به مطالعه کتاب در عین حال که کاملاً جنبه نظری و تئوریک دارد از یک ضرورت عملی در موضع گیری سیاسی روزمره نیز تبعیت می کند و این همانا مسئله غامض امپریالیست بودن یا نبودن رژیم حاکم شوروی است. آیا مطابق با آنچه که حتی خود بتلهایم می گوید و یا خودمان و البته بدون مطالعه و دلیل کافی، تا به حال مطرح کرده ایم، می توانیم رژیم شوروی را هم پای رژیم آمریکا امپریالیست بدانیم و آن را سوسیال امپریالیست خطاب نماییم؟ آیا آن مشخصات و تعاریفی که لنین برای یک کشور امپریالیستی می کند در مورد رژیم شوروی نیز صدق می کند؟ واضح است که بعضی قسمت های آن صادق است و برخی قسمت هایش بطور صریح و روشن مطابقت ندارد. به هر صورت من موضع گیری قطعی خودم را از حدود دو سال پیش به تحقیق و بررسی بیشتر و از جمله در صورت امکان، مطالعه این کتاب و سایر نوشته های موجود درباره مسائل دوران گذار موکول کرده ام. البته از نظر من کاملاً واضح است که دولت کنونی شوروی یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا و نماینده منافع اساسی پرولتاریای شوروی نیست، همین طور حزب کمونیست آن، حزبی است رویزیونیست که به منافع و ایدئولوژی حقیقی پرولتاریای خود و طبقه کارگر جهان پشت کرده است. با این وصف این که آیا مؤسسات اقتصادی و مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه، آماده و مستعد اعمال یک سیاست امپریالیستی در سطح جهان هستند، هنوز به طور قطعی برایم مسجل نشده است. با این توصیف هر چند که دلایل قابل تأملی در جهت تأیید در پیش گرفتن یک سیاست امپریالیستی از طرف دولت کنونی شوروی در دست هست، اما با توجه به غامض بودن مسئله ترجیح می دادم که اظهار نظر قطعی خودم را حداقل به بعد از مطالعه این کتاب و مطالعه مجدد متون دیگری که انتخاب کرده بودم موکول نمایم.

\* راستی یک کاریکاتور یا بهتر است بگویم یک طرح نقاشی شده در صفحه ۶ وجود دارد از کامبیز درم بخش. بدون هیچ گونه شرحی، چون واقعاً این طرح خود همه چیز را با هنرمندانه ترین شکلی باز می گوید. بر روی سندان فلزی که دارای دو نوک

تیز است، مردی با انبر، نارنجکی را قرار داده است و با دست دیگرش پتک را بالا آورده و آماده آن است که بر روی نارنجک فرود بیاورد.

ظاهر اولیه طرح حاکی از عمل بسیار خطرناک و انتحار دردناک مرد پتک بدست است اما نکته مهم تر این است که این مرد کیست؟ مسلماً چنین مردی یک کارگر نمی تواند باشد و نقاش - طراح - مرد را با دقت و وسواس کاملاً آشکاری چنان رسم کرده که هرگونه تشابه بین او و یک کارگر منتفی شود. ظاهر این مرد چنین است: سری به غایت کوچک که از قسمت عقب نیز به طور آشکاری فاقد مخ یا مخچه است. در واقع سر او تنها عبارت از یک صورت است و بعد هیكل چاق و گوشتالو و با شکمی گنده - دست ها نیز همین طور چاق و گوشتالو و بدون عضله - رسم شده است که مخصوصاً در قسمت مچ ضعیف و لاغر می شود. پاها نیز در واقع چیزی جز دو پای چوبین نیست. با این توصیف معلوم می شود که مرد، سمبل چه قشر و چه طبقه و چه نیروهایی است. کله کوچک تهی از مغز و پای چوبین استدلال او با آن شکم برآمده و هیكل بزرگ گوشتالو که در عین حال مانع از آن نمی شود که او پیش بند کار ببوشد و پتک بر دست در مقابل سندان ظاهر شود، به خوبی ماهیت طبقه متوسط و نیروهای بنیابینی جامعه را منعکس می سازند، اما مرد قصد دارد یک شیئی قابل انفجار را با پتک خرد کند. این شیئی قابل انفجار که اینک به صورت بازیچه ای در دست های بی کفایت و ضعیف او قرار گرفته می تواند سمبل بسیاری از چیزها و از جمله یکی خود جامعه که حامل تضادها و نیروهای قابل انفجار عظیمی است، باشد و یا شاید هم سمبلی از نیروهای مخالف که در عین حال با قدرت بالقوه مخربی نیز مجهز و مسلح هستند باشد. به هر صورت واضح است که مرد جاهل و بی کفایتی که این چنین شیئی خطرناکی را به بازیچه گرفته است با فرود آوردن پتک، تنها آن شیئی را نابود نمی کند؛ بلکه یک لبه تیز تهدید کننده سندان آهنین که درست بر نیم تنه سنگین او نشانه گرفته شده، به خوبی مبین آن است که او نیز قربانی حتمی چنین ماجرا و ماجراجویی ای خواهد بود. مضافاً این که لبه تیز دیگر سندان، همان طور به صورت تهدید کننده، طرف مقابل را که جایش در فضا خالی است نشانه گرفته که می تواند حاکی از یک خطر دو جانبه در صورت بروز حادثه باشد. باری، به نظرم طرح بسیار جالب و هنرمندانه ای آمد مخصوصاً هر وقت مجسم می کنم چقدر از این که بتوانم فکرم را بجای استفاده از کلمات با خطوط به مخاطب منتقل کنم عاجزم. آنوقت همیشه با دیدن این قبیل طرح ها یا کاریکاتورها که با ترسیم چند خط ساده، دنیایی از مطلب را به بیننده منتقل می کنند، نمی توانم از ابراز تحسین و شگفتی خود داری نمایم.

چهارشنبه ۱۷ مرداد ۴/۵ بعد از ظهر

امروز از مکالمه تلفنی یکی از برویچه های این جا چیزهای جدیدی دستگیرم شد. از قرار، به زودی از بچه های اینجا در عین این که در سپاه پاسداران هستند و یا بوده اند، اما حالا علیرغم داشتن کارت آن، از سپاه بیرون آمده اند و علیرغم آن که در محلی که مستقیماً زیر نظر دادستانی انقلاب است کار می کنند و در واقع تابع آن می باشند، اما از قرار معلوم کارمند وزارت کشور هستند!! مأموریت کردستان هم مستقیماً از طرف وزارت کشور و [هاشم] صباغیان به آنها داده شده بوده است!! و باز از همه این ها جالب تر مطلب دیگری بود که فرد دیگری پشت تلفن دیگری مطرح می کرد. او فرد جوان بسیار باهوش و زرنگ و خوش زبان و مردمداری است که نمی شود به دوستی تلفن کند و هزار جور قربان و صدقه او نرود. سن اش در حدود ۳۰ سال است. قد کوتاهی دارد و متأسفانه یک چشمش را - چشم چپش را - هم در یک حادثه از دست داده و جایش را چشم مصنوعی گذارده است. تحصیلاتش علی القاعده باید در حد دیپلم باشد، از آن خشکه مقدس ها هم به هیچ وجه نیست. همانطور که گفتم جوان باهوش و در عین حال بسیار عاطفی است. شخصاً به خاطر این که در مسائل مذهبی ریاکاری و تظاهر به تقدس مآبی نمی کند از او خوشم می آید. او یک شب سحر تنها کسی بود که در میان این جماعت حاضر نشد برای سحری خوردن و بعدش نماز خواندن از خواب بلند شود. به هر صورت، قصدم از این شرح و تفصیل چیز دیگری است که الان خواهم گفت. قبلاً گفتم که عده ای بچه های اینجا به فرودگاه رفته اند. از قرار معلوم تنها موضوع یک عده ای نیست، بلکه تمامی پرسنل اینجا، مأمور فرودگاه، قسمت پروازهای خارجی، ترمینال ۴، هستند. جمعیتی که مجموعاً گویا در حدود ۳۰ نفر می شوند؛ منتهی عده ای مستقیماً در آنجا کشیک دارند و باید پست بدهند و عده ای که بالاتر هستند آزادند و کشیک معین و مشخصی ندارند و در عین حال که اینجا هستند به دادستانی سر می زنند و یا حتی امکاتاً مأموریت هایی از طرف دادستانی می گیرند. مأمور در فرودگاه هستند و جالب است که این مأموریت از طرف وزارت کشور است! و از قرار، برای این رده های بالا، حقوقی هم که کمتر از ۴۰۰۰ تومان نیست در آنجا مقرر کرده اند که در مجموع از موقعی که به فرودگاه فرستاده شده اند همگی خوشحال و راضی اند و گویا مدت ها بوده که برای گرفتن این مأموریت و شاید هم خالی کردن زیر پای آن پاسدارانی که آنجا تحت سرپرستی یک حاجی میدانی کار می کنند، فعالیت می کرده اند. [این حاجی میدانی در اوایل انقلاب به ماشا الله قصاب معروف بود که مسؤولیت کمیته ای در حوالی سفارت آمریکا را نیز بر عهده داشت، نام واقعی وی ماشا الله گلی و قصاب در حوالی میدان مولوی تهران بوده است.] راجع به این حاجی که قبلاً در میدان بارفروش بوده و حالا با شلوار پانچ گشاد و ریش و تسبیح در فرودگاه می گردد و با صدای زمخت اش مسافری را مورد عتاب و خطاب قرار می دهد، بسیار با تحقیر و

نفرت صحبت می کردند. و این که آوردن يك چنین آدم های نابابی در آنجا و در موقعیت خاص فرودگاه به هیچ وجه صلاح نیست و مخصوصا از بدرفتاری های او و زیر دستانش که از سپاه هستند نسبت به مسافری، و تحقیر و توهین که در حق آنها انجام می دهند نمونه های متعددی ذکر می کردند که معلوم می شد شوری آش و یا شاید شوری آش رقیب!! آنقدر بوده که خان هم فهمیده است. باری همان طور که گفتم این مأموریت ظاهرا از طرف وزارت کشور به آنها احاله شده و بعید نیست که وزارت کشور کسانی را از دادستانی انقلاب برای نظارت در فرودگاه درخواست کرده و دادستانی هم این ها را فرستاده است. اما نکته جالب و در عین حال کمک کننده مسئله این جاست که رؤسای هواپیمایی کشوری و از جمله فردی به نام والی به مجرد این که متوجه شده اند دادستانی می خواهد عده ای را برای کنترل و نظارت به آنجا بفرستد بلافاصله از نخست وزیری عده ای را برای انجام این کار دعوت می کنند که حالا گویا بین این دو گروه و این دو تمایل متضاد يك جنگ آشکار و پنهان جریان دارد. بطوری که میم به رقیفش می گفت خلاصه اگر بخواهند مقاومت کنند، خود والی را هم بیرون می کنیم!

باری این شرح مختصر نمونه ای از آن قضایایی است که امروز در ادارات و مؤسسات مختلف حکومتی و مملکتی می گذرد و از سپاه پاسداران تا دادستانی و از دادستانی تا وزارت کشور، از وزارت کشور تا وزارت امور خارجه، همه جا می توان نمونه های بی شماری از شاهکارهای تمام عیار بی لیاقتی و ندانم کاری و از هم گسیختگی هایی را مشاهده کرد که مستقیما معلول افتادن قدرت به دست نیروها و طبقاتی است که کمترین آمادگی و استعداد و لیاقت نه در شکل رشد یافته بورژوازی آن و نه طبیعتا در شکل پرولتاریایی آن را برای اداره این امور و گرداندن این چرخ ها دارا هستند. همان دوست جوان و خوش زبان و مردمدار ما برای دوستش در تلفن تعریف می کرد که بعد از بازگشت از مأموریت کردستان با صباغیان ملاقات کرده اند و در ضمن ملاقات دیده اند که او عکس های اینها را از جیبش درآورده و به آنها نشان می دهد. می پرسند عکس های ما دست شما چکار می کند؟ می گوید، گفتم اگر شما در این مأموریت بدست کردها شهید شدید برایتان پوستر چاپ کنیم!! و تبلیغات کنیم!! که می گفت جوابش را با شوخی دادیم که بابا ایوانه، ما را اینجور جاها می فرستید و خبر نداریم؟! که خود نمونه گویایی است از طرز فکر و مشغولیات ذهنی جناب وزیر!

خلاصه اگر بخواهیم، قضیه اداره و هدایت دستگاه های مختلف مملکتی را بطور خیلی ساده ای تعریف کنیم، می توانیم آن را حکومت يك خانواده بزرگ که به نحوی "برادرانه" مشاغل و کارها را بین خود تقسیم می کنند و به نحوی "پدرانه" هم بر ملت حکومت می کنند و البته همه این زحمات حکومت کردن بر ملت را هم فقط با منت گذاشتن و به خاطر رضای خدا انجام می دهند، نامگذاری کنیم. و بعد در این اندیشه فرو رویم که این چگونه خدای بیچاره و بی زبانی است که صدها و هزاران نفر از مسؤلین هر روزه در این مملکت صدها و هزاران کار حیاتی و مهمانی یا کوچک و بزرگ، اما همگی مخالف و متضاد و برعکس منافع و مصالح یکدیگر را انجام می دهند (و در مجموع هم مخالف مصالح و منافع زحمتکشانش و اکثریت جامعه)، اما همگی هم انجام آن را به نام خدا و تنها به خاطر رضای او می دانند و بس! سعدی می گوید: مردی به غایت زشت و کریه قرآن می خواند و تو گویی که انکرالاصوات است، ... پرسیدم از برای که می خوانی؟ گفت از برای خدا. گفتم از برای خدا نخوان!

پنجشنبه ۱۸ مرداد ساعت ۱۱ صبح

راجع به کارها و مسائل "حادی" ! که اینجا بین این بروچه ها جریان دارد فکر می کردم. تصورش را بکنید يك پرسئل ۳۰ نفره از جوانان پرشور و پاک این مملکت را که می شود در صدها رشته خدماتی، فنی و عملی به خدمت مردم و انقلاب درآورد، مأمور اینکار بکنند که در سه شیفت دائما در فرودگاه پست بدهند و با همکاری عده ای دیگر از سپاه پاسداران که آنها هم لابد ۵۰-۴۰ نفر می شوند، ساک و چمدان مسافری را به هوای یافتن مشروبات الکلی، کاوش بکنند و یا مشغول خالی کردن شیشه های ویسکی و عرق شوند. دیروز باز عده ای از بچه های قدیم آمده بودند اینجا، اما فکر می کنید برای چه کار؟ برای حمام رفتن!! به خاطر این که می گفتند حین خالی کردن شیشه های مشروب، به لباس و بدنشان ترشح می شود و نجس می شوند! به همین دلیل باید هر روز حمام کنند!! که البته مسؤلشان گفت که حتما در همان جا حمام هست و باید به حمام همان جا بروند! بعضی از آنها هم که در اینجا، در تهران، خانه ندارند، چون هنوز محل خوابشان در فرودگاه معلوم نشده، برای خواب هنوز به اینجا می آیند! باری يك چیزی شما می شنوید و يك چیزی آدم می بیند. مجسم کنید وضعیت عده ای از جوانان برومند این مرز و بوم را در حالی که در فرودگاه کمین کرده اند تا شیشه مشروب از چمدان مسافری پیدا کنند و عده ای هم مشغول خالی کردن آنها - نمی دانم در کجا خالی می کنند، ولی اینقدر می دانم که بین پاسدارها برای بردن شیشه ها دعوا بوده است! - هستند. البته دیروز صحبت اش بود که یونیرم واحدی هم که وابستگی آنها را به دادستانی نشان بدهد و در عین حال

آنها را از مأمورین سپاه هم ممیز کند، انتخاب کنند تا مدتی بعد بچه ها با یونیفرم در آنجا مشغول قلع و قمع شیشه های مشروب بشوند. البته ناگفته نماند که در این میان، یعنی در میان این برویچه ها این طور نیست که هیچکدامشان به فکر هدف ها و مقاصد دیگری غیر از خالی کردن شیشه های مشروب نباشند! موضوع به اصطلاح رمان های پلیسی "پیچیده" تر از این ها ست! نقشه های دور و دراز و گوناگونی در کله عده ای از رده های بالای آنها هست که این مأموریت، پوشش بسیار خوب و محمل و امکان بسیار مساعدی در اختیار آنها قرار می دهد که البته هیچکدام هم علناً به زبان نمی آورند، ولی از خوشحالی شدید و جدیت شان برای محکم گرفتن این کار و خیلی فاکت های دیگر می توان فهمید که به آینده این کار، به حساسیت و امتیازات گوناگون محتمل آن کاملاً واقف اند. فقط يك موردش را که در همین قدم اول، در صورت اجرا، قدرت فراوانی را در اختیار مسئولین این گروه قرار می دهد ذکر می کنم. میم، همین دیروز ضمن صحبت با منشی و در واقع همه کاره آقای دادستان کل - یعنی الف - پیشنهاد می کرد که يك حکم رسمی بازپرس دادستانی انقلاب هم به یکی از آنها بدهند تا درجا و در همان فرودگاه بتواند در مورد هر حادثه و هر قضیه و پیش آمدی دخالت کند و در واقع قدرت پلیس و دستگاه های کنترلی آنجا از جمله گمرک و قسمت پاسپورت و ... را یکجا در قبضه خود قرار بدهند! شما تصور کنید در مملکتی که بزرگترین حادثه روزش اگر در مناطق مربوط به اقلیت های ملی نباشد، حتماً در فرودگاه ها و مرزهای هوایی آن است (با توجه به تمام آن مبارزه چند جانبه ای که برای خروج و ورود مسافرین و مأمورین دولت و ارز هم اکنون بین طبقات مختلف جریان دارد) در خواست این اختیار از چه تمایلات قدرت طلبانه ای حکایت می کند.

این کار درست به مثابه آن است که آقای دادستان کل خودش ۲۴ ساعته در فرودگاه حضور داشته باشد. حالا توجه داشته باشید به چنین نمایندگان پر قدرتی دیگر چه کسی، از نخست وزیر گرفته تا رئیس هواپیمایی کشوری و مسئولین گارد و گمرک فرودگاه، می توانند بگویند بالای چشمستان ابروست؟ و یا قادر خواهند بود حتی با يك تمایل و خواست آنها مخالفت بکنند؟ بنابراین، درست است که انرژی و استعداد عده ای جوان پرشور و پول و ثروت مردم در پای شکستن شیشه های مشروب هدر می رود، اما چه باک؟ وقتی با چنین وسائلی می توان حتی ذره ای قدرت و امتیاز به نفع دست هایی که در آن بالا کار می کنند، کسب نمود! و بعد دست های پایین تر نیز، به طور سلسله مراتب از این نمند هر يك سهم کلاه خود را بر دارد و آن وقت، مثلاً پاسدار ساده ای ضمن تلفن به دوستی که عازم خارج است بگوید: ... [خط خورده است]

\* پیرامون ممنوعیت وجود و صرف مشروبات الکلی که از طرف بخش هایی از حکومت جدید به شدت دنبال می شود صحبت بسیار است. از جهات گوناگونی می توان این اقدام را با همان شدتی که این نیروها دنبال می کنند مورد انتقاد قرار داد و در آخر نیز به قول آن روزنامه معتبر فرانسوی - لوموند - نشان داد که وجدان و غیرت منزله ساز خرده بورژوازی حاکم بعد از سلسله طولانی از محاکمه و مجازات معصیت کاران بالقوه، مجبور می شود در تعقیب گناه تا ابتدای خلقت به عقب برود و در آنجا شبیح گناه را در وجود آدم و حوا تیرباران کند تا شاید دریابد که قدیمی ترین حرفه جهان نه متعلق به گناهکاران بلکه متعلق به کسان دیگری است! باری، من فعلاً به خود این موضوع که ماهیت آن فکر و اندیشه عیلی که از این طریق در صدد به اصطلاح اصلاح جامعه و زدودن "گناه" از وجود انسان ها و اجتماع آنها است کاری ندارم. همین طور کاری ندارم که نمونه های تاریخی مشخص، اتفاقاً راجع به همین تحريم مشروبات الکلی، بالاخره به چه فجایع حیرت انگیزی منتج شده است و آمریکای دهه ۲۰ همین قرن که آل کاپون ها و دسته های گانگستر قاچاقچی مشروبات الکلی را بعد از تحريم، به جامعه آمریکا عرضه نمود، چگونه خط بطلان دیگری بر این چنین افکار و اعمالی می کشند. خیر، اتفاقاً بگذار مانند خیلی از افکار و اعمال و وعده های دیگر حکومت کنندگان جدید، پهنه ایران امروز و مردم و جامعه ما، آزمایشگاه عملی این فکر و اقدام بیمارگونه و فساد انگیز نیز قرار گیرد تا شاید و بالاخره «سیه روی شود هر که در او غش باشد». باری، اشاره اصلی ام به دوران قبل از پیروزی قیام و به آن حملات مستمر و خشونت بار به مشروب فروشی ها در آن روزها بر می گردد. حملاتی که همه می دانیم از طرف ناآگاه ترین قشرهای جامعه که بعضاً علیرغم تحمل درد و رنج زندگی فقیرانه، به نحو دردناکی اسیر قشری ترین و ارتجاعی ترین افکار نیز بودند صورت گرفت. علت این حملات همانا عدم آگاهی و عدم شناخت آنان از علت اصلی و ماهیت واقعی بدبختی ها و رنج هایشان و یا اسارت بی قید و شرط در دست افکار خرافی و متعصبانه ارتجاعی بود.

حملاتی که بالاخره در بدترین شکلش که در عین حال سوء استفاده کنندگان لومپن هم در آن شرکت فعال داشتند، در حمله به "شهرنو"، درست چند روز پیش از آغاز قیام متجلی شد! که حتی مستقیماً مورد انتقاد آقای طالقانی نیز واقع شد و عده زیادی از مردم که به طور غریزی نادرستی چنین عملی را می فهمیدند، قاطعانه آن را به ساواک نسبت دادند. در تمام این موارد، یعنی در تمام دوران شاید يك ساله ای که دسته های متعددی از این مردم به مشروب فروشی ها و سینماها حمله می کردند روحانیت و عمده نیروهای نماینده خرده بورژوازی سنتی که امروز در مصادر قدرت قرار گرفته اند، هرگز حاضر نشدند صریحاً نادرستی و زشتی این اعمال و انحراف آنها را از مسیر اصلی انقلاب و جهت گیری اصلی علیه دشمن برای مردم روشن نمایند. درست است که علناً در اعلامیه ها کسی به چنین اعمالی تشویق نمی شد، اما واقعیت این است که هیچوقت هم

کسی منع نشد (غیر از همان مورد حمله به "شهرنو" که مورد اعتراض قشرهای وسیع مردم آگاه و همین طور آیت الله طالقانی واقع شد). چرا؟ دلیل آن بسیار واضح است. و امروز با روشن شدن آماج های جدید داسراها و محاکم انقلاب اسلامی، یعنی روسپیان، منحرفین جنسی، مشروب خواران و مشروب فروشان و قاچاقچیان مواد مخدر، به مراتب واضح تر شده است. خرده بورژوازی نمی تواند، به حکم منافع خود و عقاید ناشی از آن، علت و معلول را بطور علمی از یکدیگر تمیز بدهد. او نمی تواند و به منافعهش نیست که ریشه روسپی گری، پناه بردن به الکل و یا انحراف جنسی را در نابرابری های اقتصادی، در فشار و فقر اقتصادی و فرهنگی، در محرومیت های مختلف و شدید از نعمات طبیعی برای عده ای کثیر و برخوردار وافر و اسرافکارانه برای معدودی بداند، یا ناچار بودن زنان به تن فروشی و ناچار بودن مردان به پناه بردن به آغوش سرد و بی محبت این قبیل زنان را ناشی از شرایط ناهنجار اجتماعی، وجود فقر و فشار اقتصادی و اختلافات طبقاتی در آن جامعه بداند.

خیر، چنین دیدگاهی به منافع او نیست، چرا که بقا و حیات او علیرغم همهء نفی و انکارها به بقا و حیات این اختلافات و این نابرابری ها وابسته است. و لاجرم او که نمی تواند تیغ بر روی خود و در نتیجه بر روی چنین شرایطی بکشد، شلاق را برگزیده آن کارگر محرومی می کشد که برای لحظه ای فرار از بار سنگین مصائب و بدبختی های زندگی، دمی به خمر زده است و یا روسپیان زجر دیده ای را مورد حمله قرار می دهد، حتی حکم اعدام برایشان صادر می کند که حقیقتاً مظلوم ترین و معصوم ترین قربانیان رژیم های استثمارگر و مناسبات اقتصادی و اجتماعی متکی بر استثمار و اختلاف طبقاتی را تشکیل می دهند. تازه اگر هم رحم و شفقتی درباره شاربین خمر و [مرتکبین] میسر (قمار) و مردان و زنان گنه کرده وجود داشته باشد، دیگر در مورد آن دسته از پس مانده ها و انگل های ضروری جامعهء سرمایه داری، یعنی افراد مفلوكی که به دلیل داشتن يك پیشینهء پر از دربدری و فقر در کودکی و نوجوانی و محروم بودن از هرگونه سرپرست و مربی دلسوز، اینک به انحرافات جنسی دچار هستند، هیچگونه رحم و شفقتی هم در کار نیست. تنها سزای آنها بعنوان قربانی های دیگر چنین نظام هایی، به اتمام رساندن مراسم قربانی یعنی سپرده شدن به جوخهء اعدام است!

حکومت کنندگان جدید کاری به این ندارند که هنوز مرداب را نخشکاتیده اند می خواهند پشه ها نابود شده باشند، کاری به این ندارند که سرنا را از سر گشادش باد کرده اند. آنها اعتنایی به این واقعیت ندارند که در جامعه ای [که] هنوز هیچ يك از نهادهای کهنهء فرهنگی و مناسبات ارتجاعی اجتماعی و اقتصادی دگرگون نشده، در جامعه ای که هنوز هیچگونه اقدام انقلابی برای از بین بردن زمینه های مادی و عینی بروز يك چنین ناهنجاری های اجتماعی انجام نشده است، چگونه آنها با صدور این قبیل دستورات و احکام، با دست زدن به حبس و شکنجه و اعدام "معصیت کاران"، تازه تعداد باز هم بیشتری بر "تولید طبیعی" این گونه ناهنجاری ها می افزایند. وقتی آنها نمی توانند ریشه را بزنند، پس باید شاخه را هرس کنند! وقتی تغییر انقلابی مناسبات و نهادهای کهنه و فاسد اجتماعی، نابودی و نفی مناسبات متکی بر اختلاف طبقاتی و استثمار، ریشهء خود آنان را می زند، پس باید با اعدام کردن بی پناه ترین و مفلوك ترین قربانیان این مناسبات، دوام و بقای فساد و تباهی را طولانی تر سازند. وقتی جوانی در ملاء عام به جرم نوشیدن مشروب الکلی شلاق می خورد و یا به جرم داشتن ارتباط با دوست دخترش یا ابتلا به "انحراف جنسی" به حبس و یا حتی اعدام محکوم می شود، آنگاه عکس العمل طبیعی و غریزی آن جوان یا سرنوشت بعدی بستگان ناخور این زندانی یا اعدام شده، چه خواهد بود؟ چه کسانی مسؤول افتادن آنها در دام انحرافات دیگر و خطرناکتری خواهند بود؟ دور و تسلسل پایان ناپذیر پیدایش حتی روز افزون تر این قبیل ناهنجاری ها و متقابلاً افزایش روز افزون این قبیل محکومیت ها به چه فجایع دردناکی منجر خواهد شد؟ صرف نظر از بحث های نظری و دلایل انکار ناپذیری که علوم پیشرفتهء اجتماعی بر رد این قبیل مجازات ها و آثار بسیار خطرناک تر آنان ارائه می دهند ما در کشور خودمان از يك تجربه بسیار قاطع و بزرگ و در عین حال بسیار تلخ نیز برخوردار بوده ایم و آن قاچاق مواد مخدر است که اگر بطور دقیقی ملاحظه شود، ریشه های اجتماعی آن بسیار سطحی تر از موارد دیگر مذکور در فوق است. با این وصف ببینیم شدت عمل و خشونت شدید رژیم شاه در مقابل این قضیه به کجا انجامید؟ تجربهء اعدام ده ها و ده ها قاچاقچی هرونین، محکوم ساختن صدها و هزاران نفر به حبس های طویل المدت ۱۵ سال و ابد و محاکمهء آنان در دادگاه های نظامی به روشنی نشان داد که از حبس و اعدام برای مقابله با چنین بیماری ها و ناهنجاری های اجتماعی هیچ کاری ساخته نیست و حتی این مجازات ها به مراتب در گسترش این بیماری ها و توسعهء همه جانبه تر و متنوع تر این ناهنجاری ها تأثیر تشدید کننده خواهند داشت. به عنوان مثال، فکر می کنید که بعد از تصویب لایحه بسیار شداد و غلاظ تشدید مجازات فروشندگان مواد مخدر در زمان رژیم شاه چه اتفاقی افتاد؟ آیا خرید و فروش هرونین و تریاک متوقف شد و یا حتی کاهش یافت؟ آیا روند رو به افزایش معتادان و گسترش روحیه و تمایل به تخدیر شدن در میان جوانان مهار گردید؟ خیر. قاچاقچی ها به دلیل وجود همان زمینه های مساعد اجتماعی که به چنین فعالیت هایی میدان و امکان حیات می دهد، خیلی ساده راه حل جدیدی پیدا کردند. برای آن که حداقل از مجازات مرگ معاف گردند، آنان کودکان و زنان را که به طور معمول، در جریان محاکمات مشمول تخفیف هایی می شوند، به طور وسیعی وارد کار کردند. اتفاقاً دوران اولیهء تصویب این قانون که همان دوران اجرای شدید و غلیظ اش هم بود، سال های بعد، به مرور از شدتش، بنا بر سیاست های دیگر رژیم، کاسته شد مقارن بود با جریان محاکمات سیاسی ما در دادگاه نظامی شاه در اواخر سال ۱۳۵۰. و ما در روزهای پرونده خوانی و انتخاب وکیل در دادرسی ارتش به



خوبی شاهد بودیم که چگونه در برابر هر قاچاقچی مرد، حداقل پای یکی دو زن و کودک نیز در هر ماجرا کشیده شده است. به طوری که در حدود یک سال بعد که مستقیماً و از نزدیک، زندان زنان ساری را دیدم، زندان از خیل زنانی که به جرم قاچاقچی گری یا همکاری با قاچاقچی های مواد مخدر به محکومیت های سنگین محکوم شده بودند و یا در انتظار محاکمه بودند لبالب بود. حالا اگر در نظر بگیریم که بچه های این زنان در بیرون به چه کاری مشغول بودند و در آغوش چه کسانی و تحت چه شرایطی تربیت می شدند و یا خود این زنان در داخل زندان، زیر سوء استفاده و تمایلات چه کسانی قرار می گرفتند و به مرور چگونه اخلاق فاسدترین و منحط ترین آنها به دیگران نیز سرایت می کرد و... و یا بالاخره نتیجه کار قاچاق مواد مخدر در این مملکت به کجا انجامید، آن وقت، بیان روشن و نتایج فاجعه آمیز این قبیل مجازات ها و قانون ها و کارائی و نتیجه بخشی زندان و حبس و اعدام، البته در افزایش جرائم و ناهنجاری های اجتماعی، بیشتر و بیشتر روشن خواهد گردید. حالا غیرت نمایندگان سیاسی خرده بورژوازی و قضات محترم شرع هر چه میخواد از این "گناهان" و از این "معاصی کبیره" به جوش آید و هر چه که در قدرت دارند برای برپا داشتن زندان ها و چوبه های اعدام جدیدتر به کار گیرند تا موقعی که شرایط مادی، اجتماعی و اقتصادی و لاجرم فرهنگی این ناهنجاری ها وجود دارند - ناهنجاری هایی که تنها و تنها از طریق اقدامات انقلابی سیاسی و اقتصادی و در رأس این اقدامات انقلابی، کسب قدرت سیاسی توسط اکثریت عظیم جامعه، یعنی کارگران و دهقانان و اجرای اصول علمی سوسیالیسم قابل رفع است - هرگونه شدت عمل و خشونت نتایجی به مراتب فاجعه آمیز تر از نفس وجود این ناهنجاری ها به بار خواهد آورد و آنها را در ابعاد بسیار وسیعتری شدت خواهد بخشید. واضح است که چنین حقایق روشن و غیر قابل انکاری که امروز حتی از طرف بسیاری از دول راقیه جهان که هنوز نظام سرمایه داری بر آنها حاکم است مورد پذیرش و اجرا قرار گرفته نمی تواند به گوش خرده بورژوازی حاکم در ایران و نمایندگانش فرو برود و نباید هم برود!

آن حاج آقای بازاری که پسر ترگل ورگل شان برای درآوردن پول نان و خرج مدرسه خود حتی يك روز نیز به دنبال کار توی خیابان ها علاف نشده و دم در هر مغازه و کارگاهی سر خم نکرده است و تا چشم باز کرده همه جور وسائل راحتی و رفاه را در مقابل خود دیده است و هنوز پشت لب این آقازاده درست سبز نشده که حاج آقا، دختر خانم تازه بالغ حاج آقای حجرهء مجاور را برایشان عقد کرده و مهریه و جشن مخصوصاً سنگینی را هم گرفته اند تا مبادا به اعتبار حاج آقا در بازار لطمه ای بخورد و در عین حال واضح هم هست که تا موقعی که آقازاده تحصیلاتشان را ادامه می دهند یا هنوز حجره مستقلی پیدا نکرده اند مخارجشان با والد محترم است و عروس خانم هم آنقدر جهیزیه همراه آورده است که اتاقهای طبقه سوم خانه حاج آقا، به اندازه کافی پرو پیمان شود. بله با يك چنین مقدماتی از نحوه زندگی در خانه حاج آقا پر واضح است که دلیلی وجود ندارد که فرزندان ایشان، دزد و قمارباز یا لات و فاحشه خانه رو و قاچاقچی از آب دربیاید. حداکثر اگر مزاج آقا پسر یا حتی خود حاج آقا تنوع طلب باشد، الحمدلله به اندازه کافی وسائل حلال و شرعی! وجود دارد. خانه مجزایی دور از چشم اغیار اجاره می کنند و در این دنیای وانفسا هم که پول را روی سنگ بگذاری آب می شود صدها زن جوان شوهر مرده و بیوه آبرودار وجود دارند که حاضرند به شرط تامین حداقل زندگیشان، خود را به صیغهء حاج آقا یا آقا زاده شان در بیاورند و در عین حال، سال ها هم صدایشان در نیاید! و در این ماجرا و [برای] جوش دادن این وصلت نیمه مخفی از آخوند خمس بگیر حاج آقا گرفته تا زن خادم پیر مسجد نیز با اشتیاق کامل، حاج آقا و یا آقازاده شان را یاری می کنند. در این میان واضح است که حاج آقا و فرزندان ایشان و نمایندگان فکری و سیاسی شان باید چنین قضاوت کنند که با فراهم بودن این همه راه های حلال و شرعی، آدم باید حرامزاده و ذاتا شرور و جنایت پیشه و مخبیط باشد تا باز هم دنبال افعال حرام بگردد!! یا این همه اطعمه و اشربهء حلال و گوآرا و لذت بخش را رها کند و مایع مسموم و تلخی را سر بکشد یا دود ماده تلخ تر دیگری را به ریه فرو ببرد! حقا که مجازات چنین موجودات ذاتا ناپاکی معلوم است. باید هرچه زودتر زمین خدا را از لوٹ وجود چنین عناصر ملعونی پاک کرد و بندگان پاک و مومن خدا یعنی امثال حاج آقا و فرزندانشان را از عذاب هم نشینی و تنفس در محیطی که آنها هم نفس می کشند نجات داد. (این پاراگراف می تواند حذف شود. تقی)

عقب ماندگی و فقر اقتصادی و فرهنگی مجموعه نیروهای جامعه اجازه پذیرش و قبول چنین افکار و نگرش هایی را هنوز و هنوز، شاید تا سالیان دراز دیگر، نخواهد داد و این فقر نیز علیرغم آن که انقلاب، جامعهء ما را يك گام به جلو برده، به هیچ وجه از آن عوامل و نیروهای محدود کننده و ترمز کننده ای که می خواهند ما را دو گام به عقب بکشاند مجزا و منفک نبوده و نباید مجزا و منفک در نظر گرفته شود.

امروز صبح برق يك قسمت از خانه خراب شد و زندان من نیز در تاریکی فرو رفت. این سطور را هم اکنون در پرتو نور بسیار ضعیفی که از شیشه مشجر دریاچه به درون اتاق نفوذ می کند می نویسم. برق اتاق مجاور هم رفته است، اما خوب، پنجره های آن اتاق باز است و به همین دلیل نیز رفتن برق فعلا تأثیری در کار آنها ندارد. آن سوراخ های بسیار ریزی که قبلا در پتوی سیاه کشیده شده پشت پنجره به وجود آمده بود و اجازه می داد که من شب را از روز از طریق شعاع های نور سفید خارج شده از این سوراخ ها تشخیص بدهم، دیگر وجود ندارد. چون حدود يك هفته پیش یکی از این پاسدارهای جدید که ضمنا بطور موقت و در غیاب بچه های اصلی، سرپرست خانه شده بود به دنبال خیلی از خود شیرینی هایی که در این مدت انجام داد، از وادار کردن بچه ها به ساییدن کف سالن گرفته تا بردن تخت های اتاق مجاور برای جلوگیری از خوابیدن بچه ها در موقع استراحت، و زمان محدود معلوم کردن برای خوابیدن و مرتب نق زدن بچه ها و الدروم بلدروم راه انداختن و در عین حال تملق گفتن و کاسه لوسی کردن در مقابل آدمهای بالاتر، یکی هم این بود که يك روز عده ای از آنها را به درست کردن گل و آوردن آجر و داشت و بعد با این مصالح به اضافه يك پتوی ضخیم و سیاه دیگر که کاملا نو بود، پشت پنجره را حسابی به وسیله اضافه کردن پتوی جدید به پتوی کهنه شده قدیم و گل اندود کردن و آجر چسبانیدن به دو انتهای بالای و پایینی پتو مسدود کرد. البته کاملا مسدود بود و او می شود گفت که شیرین کاری کرد. باری از این قبیل آدم ها همه جا پیدا می شوند ولی نکته جالب این است که در میان عده زیادی از برو بچه های جوان شایسته و کاملا مؤمن به انقلاب که حتی تحصیلات بیشتری هم دارند - چون به احتمال زیاد، این مرد حتی فاقد تحصیلات متوسطه است که معمولاً پایین ترین این برو بچه ها دارند و این کاملا از بددهنی ها و فحش دادن هایش به همین بچه ها و لهجه لاتنی اش معلوم است - و از اخلاق و رفتار بسیار انسانی تری برخوردار اند، این قبیل افراد بالا می آیند و به عنوان مسوول انتخاب می شوند.

به عبارت دیگر دو جریان به موازات هم در میان این گروه های مسلح نظامی و سیاسی حاکم بالا می آیند. یکی بوروکرات ها و آنها که فوت و فن های بوروکراتیک را می توانند به خوبی با مقدس نمایی توأم سازند و دیگر آن لات و لوت ها و گردن کلفت ها و میدانی های قدیم که بلند چه جوری نسق بگیرند و باد در گلو ببندازند و توپ و تشر بیایند که البته در نهایت، این گروه اخیر اجبارا به زیر سلطه گروه اول در خواهد آمد. اما در این میان عده زیادی از این برو بچه های جوان پرشور و با ایمان پاك هستند که فعلا دلشان به بازی با اسلحه ها و تق تق چکاندن سلاح های مختلف بدون فشنگ، بستن سلاح، دستگیر کردن افراد و... خوش است. به عنوان مثال، از دیشب که دوباره سه نفر جدید از همین برو بچه ها برای پاسداری آمدند که البته آنها هم امروز می روند چون اساسا و باز هم جزء قضیه فرودگاه هستند، تا امروز، یعنی تا همین لحظه ای که دارم این سطور را می نویسم باور کنید که يك لحظه صدای خشک چکاندن سلاح های مختلف، کشیدن گنگدن های آنها، صدای باز و بسته کردن آنها و... قطع نشده است. تنها در فاصله ساعت يك بعد از نیمه شب تا حدود ۹-۸ صبح که برای استراحت به خوابگاه در طبقه پایین رفته بودند و یکی از آن بچه های قدیم عمدتا در اتاق بود، صدا شنیده نمی شد و الا بطور منظم یا صحبت از تیراندازی های تمرینی گذشته است و یا ور رفتن به این سلاح ها. تازه دیشب شاهد چیز جالب دیگری که آدم را یاد خاطرات ایام کودکی و سنین ۱۳-۱۴ سالگی می انداخت بودم. و آن این بود که یکی از این بچه های جدید، موقع عبور در راهرو با دهانش صدای شلیک تیر را تقلید می کرد و من می توانستم تصور کنم که در این حالت حتما او سلاحی را هم در دست گرفته، به نقطه نامعلومی نشانه رفته است! آرزوی سوزان شلیک کردن واقعی را بدین وسیله، کاذب قدری تسکین می دهد! یا همین دیشب یکی از این بچه ها را برای خریدن نان فرستاده بودند که او داشت همراه اسلحه ای که معمولاً وقتی که در خانه هستند - عمدتا بدون استفاده از غلاف - همگی شان حمل می کنند برای خرید [می رفت]...

توجه: در همین لحظه يك تیر شلیک شد. یکی از آنها زخمی شده است. دود باروت همه جا پیچیده است. واقعه ای که هر لحظه از دیشب تا به حال در انتظارش بودم، بالاخره به وقوع پیوست.

۵ دقیقه بعد: او را به بیمارستان بردند. به شدت خودش را باخته بود. فکر می کنم تیر از اسلحه ای که خود او داشت با آن ور می رفت شلیک شد. تیر قسمت ران پایش را سوراخ کرده و از آن خارج شده است. چند نفر کارگر که از امروز صبح مشغول کندن جلوی در بودند با باز شدن در به داخل آمدند و صحنه را دیدند. می گفتند به بیمارستان رضا پهلوی سابق می برید؟ که باز هم این که اینجا حوالی تجریش است ثابت شد. گویا یکی از آنها صحبت از خیابان ملکی هم کرد. به هر حال نمی دانم آیا چنین خیابانی اینجا هست یا من درست نشنیدم. شاید هم اسم همین خیابان که ما در آن هستیم ملکی باشد.

سه روز پیش نیز خیابان از گل که علی القاعده باید همین نزدیکی ها - خیلی نزدیک - باشد، به گوشم خورد و همین طور خیابان جردن که همگی مربوط به آدرس همین خانه می شدند. منتهی متأسفانه من خیابان های شمال شهر را به خوبی نمی شناسم والا تا کنون شماره پلاک این خانه را هم فهمیده بودم چند است. فعلا جز يك نفر از مسوولینشان بقیه که سه نفر بودند به بیمارستان رفته اند. و البته لازم به یاد آوری است، اولین نتیجه این حادثه بسته شدن در نیم باز دریاچه بود!

\* چشمگیر بودن فعالیت "تسلحاتی" این برویجه ها که عاقبت هم به نتیجه رسید مانع از آن شد که موضوع اصلی ای را که امروز قصد داشتیم عنوان کنیم، شروع کنیم. باری، موضوع عبارت از دو سه خبر مهمی است که دیشب از قضا و از برکت بی تجربگی این بچه های جدید توانستم در انتهای پخش اخبار ساعت ۹ رادیو که همان بررسی مطبوعات باشد بشنوم. اولین موضوع خبری است که روزنامه ها مبنی بر استعفای آقای هادوی و انتخاب حجت الاسلام قدوسی به سمت ایشان، درج کرده بودند که البته در همان قسمت قبل از پایان اخبار که من موفق شدم گوش کنم، اطلاعییه روابط عمومی دادستانی مبنی بر این که هنوز موافقت امام با استعفای آقای هادوی که یک ماه پیش در اعتراض به اسلامی نبودن دادگستری تسلیم ایشان شده، دریافت نشده است نیز پخش شد. موضوع بسیار حساس و بغرنجی است. چه، من به خوبی می دانم که آقای هادوی چه تبعیت مطلق از نظرات و مواضع امام دارد. در عین حال مخالفت بسیار چشمگیر او را با دادگستری و عناصر مسؤؤل در آن و همچنین اختلافاتش را با دولت نیز بخوبی می دانم. همین طور در این مدت کاملاً واضح بود و هست که یک مبارزه شدید بین دولت از یک طرف، و دستگاه قضایی انقلاب که در پشت آن و یا در واقع به موازات آن، نیروهای سیاسی مذهبی دیگری نیز قراردارند از طرف دیگر، بر سر تسلط بر کل دستگاه قضایی مملکت جریان دارد.

خوب، اگر تغییر آقای هادوی به معنای پیروزی دولت باشد، موضوع نباید به صورت تغییر آقای هادوی و جانشین شدن یک حجت الاسلام تمام شود. مگر این که این یک توافق قبلی باشد تا به مرور موضوع ادغام در دستگاه قضایی حل شود و این فقط قدم اول باشد، اما چنین احتمالی با توجه به موفقیت های روز افزونی که جناح مذهبی خرده بورژوازی در کسب قدرت بیشتر به دست می آورد، چنان بعید است و شکل تغییر نیز چنان این احتمال را بعید نشان می دهد که باید فعلاً این تغییر را به نفع جناح دولت به حساب نیاورد. بنا بر این، این سؤال مطرح می شود که پس در پشت سر این تغییر، دست چه نیروهای دیگری وجود دارد؟ آقای هادوی که در بیست مواضعش با مواضع امام تطابق دارد و تبعیت محض و بی چون و چرایی از نظرات و مواضع ایشان نشان می دهد، حتی قرآن و امارات آشکاری که روابط حسنه او را با گروه ها و احزاب بزرگ مذهبی تأیید می کند وجود دارد. پس قضیه چیست؟ در اینجا ما مجبوریم تا اندازه ای روی شکل این تغییر، یعنی جایگزینی یک حجت الاسلام، یعنی یک روحانی به جای آقای هادوی بیش از اندازه مکت کنیم. چون اولاً اطلاع دقیقی از جریانات پشت پرده نداریم و ثانیاً شخصیت و عقاید سیاسی دادستان کل جدید برایمان شناخته نیست، شکل تغییر مسلماً به نفع همان جناح های مذهبی قدرتمند گواهی می دهد. احتمال زیاد می رود که حجت الاسلام قدوسی یکی از قضات این دادگاه های شرع بوده باشد که اینک به سمت دادستان کل انقلاب انتخاب شده، اما انتخاب به این سمت جز به کمک یک پیستون بسیار قوی سیاسی که امروزه تنها می تواند در وجود همین جناح ها و احزاب قدرتمند جمهوری اسلامی متجلی شود، امکان ناپذیر است. مخصوصاً اگر دو نکته را در نظر بگیریم، اول این که آقای هادوی خود شخصیت ساده و بدون پشتوانه ای نبود. امام اعتماد کامل و قاطعی به او داشت و در این مدت نیز نقطه ضعف مهمی از نظر نیروهای مختلف مذهبی در کار او دیده نشده بود.

دوم این که در میان عده زیادی از آیت الله ها و سرجنابان روحانیت، انتخاب یک حجت الاسلام به این سمت، آن هم با توجه به این که دادستان استان تهران یعنی کسی که تحت مسؤولیت ایشان است، یک آیت الله است، باز هم تنها می تواند به پشتوانه و توصیه یک نیروی بسیار ذی نفوذ سیاسی و مذهبی که نظراتش به نحو وسیعی مورد قبول امام است صورت گرفته باشد.

خوب، با این تفصیل اکنون یک سؤال پیش می آید: چه اختلافی بین آقای هادوی و این نیروی بسیار ذی نفوذ سیاسی مذهبی موجود بود که منجر به یک چنین تغییر و تبدیلی شده است؟ مسلماً هر دوی آنها راجع به دولت و دستگاه دادگستری و این که دادگستری بالکل باید تحت اداره و کنترل دادگاه های شرع دربیاید متفق بودند. هر دو بطور کامل و قاطعی از نظرات امام تبعیت می نمودند. وقایع دوران بعد از انقلاب نیز هماهنگی آنها را در بسیاری از قضایای حاد سیاسی، از جمله مسئله کردستان، مسئله جنوب و اقلیت های ملی به خوبی نشان می دهد. هر جا آن نیرو وارد عمل می شد، دادگاه های انقلاب نیز در حمایت از آنها و سرکوب مخالفین وارد عمل می گردیدند. خوب با این تفصیل، چرا باید آقای هادوی تغییر پیدا کند؟ چه اختلافی ممکن است مابین ایشان و نیروهای مذهبی حاکم به وجود آمده باشد؟

در ضمن، این موضوع را هم در نظر بگیرید که من شخصاً آنطور که از صحبت های حضوری با ایشان فهمیدم، ایشان تا همین چند هفته پیش هیچ نگرانی ای از این بابت نداشت. یعنی علیرغم این که می دانست دولت علیه او و علیه دستگاه اوست، اما کاملاً پشت خودش و دستگاه دادگاه های شرع را حتی برای سال های سال قرص و محکم می دانست. حتی تصور من این است که موضوع استعفای یک ماه پیش نیز وسیله فشاری بوده است از طرف ایشان علیه دادگستری و دولت، نه اینکه واقعاً قصد استعفا وجود داشته است.

باری، با این وصف، گویا این تغییر صورت گرفته است. اگر این تغییر بالاخره از طرف امام تأیید شود - چون اطلاعیه دادستانی حاکی از این بود که استعفای آقای هادوی هنوز رسمیت ندارد و قبول آن ابلاغ نشده است، که می توانست به معنای آخرین مقاومت ها برای حفظ این سنگر باشد - معلوم می شود که به راستی ما با يك اختلاف سه طرفه روبرو هستیم، نه يك برخورد دو طرفه، یعنی فقط بین دولت، یعنی عمدتاً بخش مذهبی بورژوازی لیبرال و نیروهای خرده بورژوازی سنتی، به طوری که طرف سوم تقریباً مستقلاً که هماتاً خود آقای هادوی در رأس آن باشد در شرف بروز و ظهور بوده است که در همان نطفه توسط طرف دوم از صحنه حذف شده است. در واقع اگر به برخی شواهد و قراین هم توجه کنیم، احتمال وجود این شق کم نیست؛ چرا که به مرور، در دور و بر دادستانی، نیروها و عناصری متشکل و مجتمع می شدند که برای خود هویت مستقل و قدرت مافوقی قابل بودند؛ قدرتی که به مرور، داعیه قضای و حکمیت بر مواضع و کارهای جناح قدرتمند خرده بورژوازی مذهبی را نیز در سر می پروراند، و داشت دست به اقداماتی می زد که هر چه بیشتر کاسه خود را از آنها جدا کند. عناصر با هوش و بوروکرات مسلک اما مذهبی، که حتی نیروهای ضربت و پاسدار خود را از زبده ترین عناصر سپاه انتخاب می کنند - از نظر فکر و تحصیلات و حتی ظاهر - به مرور در حول و حوش دادستانی گرد می آمدند و ارگان های خود را در همه استان ها و شهرها می آفریدند. این ارگان ها مستقیماً زیر نظر شخص آقای هادوی و آن گروه بسیار معدود موجود در دادستانی قرار داشتند. در حالی که اعضای دادگاه های شرع که علی القاعده باید وابستگی بسیار شدیدتری را به نیروی دوم داشته باشند، تنها يك موضع انفعالی می توانستند در این قضایا، یعنی در این قدرت گیری دستگاه قضایی انقلاب پیدا نمایند. با این توصیف می توان این تغییر را حاصل پیروزی اعضای دادگاه های شرع که عموماً روحانی و نیز علی القاعده باید شدیداً به همان نیروی دوم وابسته باشند بر گروه مخصوص آقای هادوی که غیر روحانی و از بوروکرات منش های با هوش و فراست... هستند دانست و ظاهر تغییر، یعنی رفتن آقای هادوی که شخصی غیر روحانی است و آمدن يك حجت الاسلام، نیز این تعبیر و تفسیر را تأیید می کند. به این ترتیب شاهد هستیم که چگونه رقابت ها و مبارزات حاد به مرور حتی از سطح نیروهای بزرگ و مختلف طبقاتی به درون صفوف متحد قبلی و گروه بندی های کوچک تر سرایت کرده و تشکل ها و قدرت های خرد و محدود منفرد، حتی در يك بلوک را تحت تأثیر خود قرار می دهد.

ضمناً ناراحتی و دلواپسی شدید برویچه های بالای اینجا از این خبر و این که حتی میم علیرغم درج خبر و روزنامه، در پشت تلفن آن را هنوز تأیید نشده خواند، به خوبی می توان پیش بینی کرد که در صورت يك طرفه شدن قضیه به نفع عناصر جدید، این برویچه ها باید قدری خودشان را جمع و جور کنند، به طوری که رضایت گروه جدید حاکم که مسلماً دارای سیستم های بسیار متفاوتی با گروه قبل خواهد بود بر آورده شود و البته این از الفبای تخصص های يك بوروکرات است.

ممکن است خواننده احتمالی این سطور - احتمالی چون هنوز نمی دانم واقعاً این نوشته ها، نهایی جز سطل خاکروبه و مسوولین زندان پیدا خواهد کرد یا نه - علاقه مند باشد که نتیجه این تغییر را در وضع آدمی مثل من بداند. چون به هر حال سرنوشت يك زندانی سیاسی، آن هم در چنین اوضاع و احوال متغیر و متحولی، دقیقاً به نظرات و سلیقه های سیاسی يك چنین عناصر قدرتمندی بستگی دارد؛ سرنوشتی که می تواند به دلیل چنین سلیقه ها و مواضع متفاوت سیاسی از منهای بی نهایت تا به اضافه بی نهایت، یا حداقل از منهای بی نهایت تا صفر نوسان داشته باشد!

من هنوز قادر نیستم اثرات این تغییر را بر روی کار خودم ارزیابی کنم. اما این موضوع که آقای هادوی در جریان دو جلسه طولانی مذاکرات حضوری بالاخره قبول کرده بود که با آیین نامه های کنونی دادگاه های انقلاب نمی شود به موضوع اتهاماتی که برای من دست و پا کرده اند رسیدگی کرد؛ علیرغم این که آقایان بازجوها اصلاً به این موضوع توجهی نداشتند و یا نمی خواستند نشان بدهند، و این که او به هر حال در جریان این ملاقات ها قدری از يك جانبه نگری و عدم اطلاع نسبت به ماهیت قضیه درآمده بود، خوب، نکات مثبتی بود که اینک می تواند لاقلاً تا مدتی که دادستان جدید به موضوع وارد شود، منتفی شده قلمداد گردد.

اما موضوع خبر دوم همانا مصادره مؤسسه آیندگان تحت عنوان وابسته بودن مالکیت آن به محافل صهیونیستی بود. این خبر طبیعتاً نشانه کوشش دیگری است برای تحت کنترل درآوردن تنها روزنامه کثیرالانتشاری که هنوز و علیرغم تلاش های متعدد فراوان در قید و زنجیر جریان حاکم مذهبی قرار نگرفته است و تا به حال توانسته است به نحو زنده و قابل تحسینی مواضع و نظرات اپوزیسیون حکومت و نیروهای حاکم مذهبی را منعکس نماید. من هم اکنون نمی دانم که آیا این مصادره به قطع انتشار و یا اعمال نفوذ در هیأت تحریریه آن، مانند کیهان، منجر شده است یا نه، ولی به خوبی روشن است که آنها در مورد آیندگان، بعد از آن که از تلاش های گوناگونشان برای متوقف کردن انتشار آن یا تسلط بر آن نتیجه ای نگرفتند، حالا دارند از آخرین تجربه به اصطلاح موفق که در کیهان پیاده کرده اند برای آیندگان نیز استفاده می کنند.

به عبارت دیگر، دادستان کل حتماً مدیر و نماینده ای به آن روزنامه خواهد فرستاد و آن مدیر و نماینده نیز در صدد بر خواهد آمد تا با تغییر و تبدیل هیأت تحریریه، خط مشی آن را مطابق با نظرات و مواضع جریان حاکم مذهبی تغییر بدهد. با این

وصف، تصور من این است که نیروهای اپوزیسیون و مردم هوشیار و آزادی خواه به این سادگی ها اجازه نخواهند [داد] که همان بلاي کیهان بر سر آیندگان بیاید و مسلماً مقاومت های توده ای وسیعی در قبال اجرای این نقشه صورت خواهد گرفت چرا که بدین ترتیب تنها تریبون با برد وسیعی که از حیظه اقتدار و انحصار این نیروها تا کنون بیرون نگهداشته شده بود - البته با مبارزه شدید و پشتیبانی نیروهای آگاه مردم - از دست قشرهای وسیعی از مردم و نیروهای متعدد و مختلفی که در عین حال دارای نظرات و مشرب های گوناگون هستند خارج خواهد شد.

خبر دیگر مربوط بود به استعفای دسته جمعی اعضای مرکزی حزب جمهوری خلق مسلمان. از آنجا که رادیو فقط عنوان خبرها را ذکر می کرد از علت و چگونگی قضیه مطلع نشدم، اما فکر می کنم و در واقع قطعاً موضوع به انتخابات مربوط می شود و به خصوص تا آنجایی که میم می گفت، آقای شریعتمداری با تغییر ناگهانی موضع خود در شب انتخابات، حساسی آنها را غافلگیر کرده بوده است؛ به طوری که با این کار در مقابل مردم و در مقابل نیروهای خودشان سکه يك پول شده بودند. روشن است که حزب جمهوری خلق مسلمان، دارد چوب عدم قاطعیت و تزلزل و تردید آیت الله شریعتمداری را می خورد که علیرغم پشتیبانی صریح از این حزب، حاضر نیست بطور قاطع و سازش ناپذیری بر سر تصمیمات مشترکی که اتخاذ می کنند تا به آخر بایستد. به همین دلیل وقتی در اواسط و یا اواخر کار، آیت الله مواضعش را تغییر می دهد، این ها که به هر حال يك حزب سیاسی با تعهد مشخص و مسؤولیت معینی در مقابل مردم و اعضای خود هستند نمی دانند چکار کنند و طبیعی است که نتیجه کار به چیزی جز استفاده فوری حریف و بی اعتبار شدن آنها و قول و عمل شان منجر نخواهد شد.

تا آنجا که من به خاطر می آورم، خلف وعده های آیت الله شریعتمداری در موارد ذیل، این حزب را با بن بست و سرشکستگی روبرو ساخته است.

#### ۱- موضوع رفتارندوم

۲- موضوع تظاهراتی که قرار بود علیه سخنان شیخ خلخالی در تهران از مسجد سید عزیزالله راه بیفتد که در آخرین لحظه، آیت الله آن را تلفنی از قم ملغی کرد.

۳- موضوع مجلس مؤسسان که بالاخره و علیرغم تأکید اولیه بر لزوم تشکیل آن، بعد از نوسانات بسیار، بطور ضمنی از مخالفت با مجلس خبرگان خود داری نمود.

۴- چند روز قبل از انتخابات گویا آیت الله می گوید که من در آن شرکت نمی کنم (که البته این خبر را از میم گرفته ام و هنوز نمی دانم دلالتش چه بوده)، چون تا قبل از این واقعه می دانم که حزب جمهوری خلق مسلمان تصمیم داشت در انتخابات شرکت بکند و حتی کاندیداهای تبریز او را هم نمی دانم در کجا دیدم. بعد از این اعلام، بدیهی است که [حزب] جمهوری خلق [مسلمان] هم حتماً انتخابات را تحریم کرده است، اما گویا آیت الله درست در شب انتخابات اعلام می کند که در انتخابات شرکت می کند!

و به این ترتیب حضرت آیت الله تمام رشته های حزب جمهوری خلق را پنبه می کنند! بدیهی است که با این پیروزی چشمگیری که حزب رقیب - جمهوری اسلامی - در انتخابات تهران بدست آورده، دیگر تاب و توان مقاومت از رهبران حزب جمهوری خلق مخصوصاً در مقابل این ضربه های درونی که نه از دشمن بلکه از دوست بر آنها وارد آمده است، تمام شده و همگی استعفا داده اند. البته من نمی دانم سرنوشت حزب و اعضای آن چه خواهد شد ولی علی القاعده این کار به معنای انحلال حزب خواهد بود، مگر آنکه دارای کنگره و مجمعی باشند که با تجمع اعضای آن دوباره اعضای مرکزی جدیدی انتخاب شوند که با توجه به شکل "فردی" احزاب در ایران، یعنی این قبیل احزاب که براساس فرد بخصوصی یا تجمع تعدادی از افراد خاص ایجاد می شوند، و بعد از کنار رفتن آنها هم عموماً منحل می شوند، بعید است که چنین ارگانی در این حزب وجود داشته باشد. نکته جالب توجه این است که چند روز پیش، یعنی همان روز سه شنبه بود که میم ضمن تعریف این که حزب جمهوری خلق حتی دیگر نفوذش را دارد در تبریز از دست می دهد، پیش بینی قاطع می کرد که به زودی این حزب منحل می شود! حالا من نمی دانم قبل از این استعفا اخبار روزنامه ها بر يك چنین واقعه ای پیشاپیش دلالت داشته اند یا این که او خبرش را از محافل "رسمی" و رقبای این حزب دریافت کرده بود. به هر صورت هر روز بیشتر در مقابل نظرات و سیاست های جناح حاکم مذهبی، به قول خود آخوند ها "مانع مفقود و مقتضی موجود" می گردد تا اینکه می بینیم این کجاوهد عهد عتیقی که امروز بر دوش موتورهای جت بویینگ با سرعت سرسام آوری پیش میرود بالاخره تا کجا دوام خواهد آورد.

و اما آخرین خبر مهم که بسیار مشتاق دانستن آن بودم، آخرین نتایج انتخابات مجلس مؤسسان در تهران بود. اخیراً مطابق اطلاعی که از میم بدست آورده ام برایم معلوم شده که نیروهای چپ، از جمله رفقای فدایی هم در انتخابات شرکت کرده اند که همین جا در حاشیه باید بگویم وقتی درست موضوع را بسنجیم، می بینیم عمل صحیح و بجایی انجام داده اند، مخصوصاً،

همان طور که قبلاً نوشتیم، حداقل نکته اش این است که کوشش های موجود برای ایزوله کردن آنها از مردم را خنثی کرده و به وجود و هویت آنها رسمیت می بخشد. باری اما نگاهی به لیستی که در مقابل من قرار دارد، نکات مشکوکی را در صورت شرکت احزاب و گروه های دمکرات و چپ در این انتخابات مطرح می سازد که ممکن است و البته نه حتماً، زیرا هنوز اطلاعات قطعی در دست نیست، دال بر نخواندن آرای نیروهای چپ باشد.

مطابق آمار پنجشنبه شب رادیو، ۲۰ نفر اول مطابق جدول زیر که البته بعضاً از ارقام ریزش صرف نظر شده، رای آورده اند:

۱-	آیت الله طالقانی	۱,۵۵۳,۰۰۰	نفر
۲-	ابوالحسن بنی صدر	۹۳۷,۰۰۰	نفر
۳-	آیت الله منتظری	۸۹۸,۹۱۶	نفر
۴-	دکتر بهشتی	۸۳۷,۰۰۰	نفر
۵-	آقای غفوری	۸۰۰,۰۰۰	نفر
۶-	مهندس عزت الله سبحانی	۷۶۰,۰۰۰	نفر
۷-	آیت الله موسوی اردبیلی	۷۴۸,۰۰۰	نفر
۸-	عباس شیبانی	۷۲۰,۰۰۰	نفر
۹-	علی محمد عرب	۷۱۲,۰۰۰	نفر
۱۰-	منیره گرجی	۷۱۲,۰۰۰	نفر
۱۱-	علی اصغر حاج سید جوادی	۱۳۲,۰۰۰	نفر
۱۲-	مسعود رجوی	۱۳۱,۲۹۰	نفر
۱۳-	دکتر مفتاح	۹۱,۰۰۰	نفر
۱۴-	فخرالدین حجازی	۹۰,۰۰۰	نفر
۱۵-	دکتر پیمان	۷۸,۰۰۰	نفر
۱۶-	دکتر لاهیجی	۷۶,۰۰۰	نفر
۱۷-	خانم اعظم طالقانی	۷۰,۰۰۰	نفر
۱۸-	آقای خلخالی	۶۷,۰۰۰	نفر
۱۹-	آیت الله نوری	۶۷,۰۰۰	نفر
۲۰-	دکتر ناصر کاتوزیان	۴۸,۰۰۰	نفر

خوب، مطابق لیست فوق اگر آقای طالقانی را که در لیست کاندیدایی بسیاری از احزاب گوناگون وجود داشته و حتی عده ای از دموکرات های غیر مذهبی و چپی ها نیز به ایشان رای داده اند، کنار بگذاریم، حد متوسط آراء [که] ۹ کاندیدای بعدی احزاب حاکم یعنی جمهوری اسلامی و نهضت آزادی و دیگر سازمان های مذهبی ائتلافی آنان را شامل می شود، می توانیم رقمی در حدود ۸۰۰,۰۰۰ نفر برآورد کنیم. البته همه آرای بنی صدر را نیز نباید به حساب کل ائتلاف گذارد. بنی صدر نیز مانند آقای طالقانی از دیگر بلوک ها مخصوصاً از جناح لیبرال ها و حتی بلوک مجاهدین نیز رای بدست آورده است (البته تا اینجا که ارقام اعلام شده است که اگر هم بیشتر از این بشود، که خواهد شد، چون مقایسه و نسبت آرا مورد نظر است در این استدلال ایرادی

وارد نمی‌کند) یعنی از جمع یک میلیون و ۵۵ هزار نفر، ۸۰۰ هزار نفرش متعلق به این بلوک یعنی به بلوک مذهبیون حاکم رای داده‌اند. می‌ماند حدود ۷۰۰ هزار نفر بقیه، عده‌ای از این‌ها به بلوک‌های دیگری از جمله به بلوک مجاهدین رای داده‌اند که اگر قبول داشته باشیم، آرای این عده به طریق اولی در آرای مسعود رجوی منعکس شده، پس یک رقم ۱۳۲ هزار از آن کم می‌شود. باقی مانده باز رقمی در حدود ۵۷۰ هزار نفر را تشکیل می‌دهد که مسلماً در بین بلوک‌های دیگر انتخاباتی توزیع شده است. از بین این بلوک‌ها عمده‌ترین اش بلوک لیبرال‌هایی مثل حاج سید جوادی است که اگر باز قبول داشته باشیم، بیشترین رای این بلوک در آرای حاج سید جوادی متبلور خواهد شد.

آنگاه، باقی مانده کسانی که نه به بلوک مذهبی سنتی و نه به بلوک مذهبی مجاهدین و نه به بلوک لیبرال‌های نوع جنبشی [اشاره است به نشریه جنبش که به نام حاج سید جوادی شناخته می‌شد] رای داده‌اند - البته تازه باید دید حاج سید جوادی از طرف چه جناح‌های دیگری علاوه بر "جنبش" خودش کاندید شده بوده است، به عنوان مثال، او حتماً از بلوک مجاهدین هم رای دریافت کرده است - و در عین حال تازه همه آنها به آیت الله طالقانی رای داده‌اند، رقمی در حدود ۴۴۰ هزار نفر می‌گردند. خوب اکنون، باید به لیست مراجعه کرد و دید دیگر چه افراد یا بلوک‌هایی هستند که آرای قابل‌اهمیتی آورده‌اند؟ دکتر [حبیب‌الله] پیمان و [عبدالکریم] لاهیجی را که باید جزء بلوک مجاهدین حساب کرد و به این ترتیب از لیست حذف می‌شوند. آرای آیت الله نوری و خلخالی و مفتاح را نیز باید جزء نوسانات همان جناح مذهبی سنتی و همان ائتلاف بزرگ به حساب آورد. یعنی تفاوت موجود مابین آرای مثلاً آقای منتظری با آقای بهشتی و موسوی اردبیلی و غیره در آرای آقایان مفتاح و شیخ خلخالی و آیت الله نوری منعکس شده است.

همین‌طور آرای خاتم اعظم طالقانی را که دقیقاً متعلق به همین جناح فکری است و آرای فخرالدین حجازی را با یک ضریب باید جزء نوسانات و اختلافات آرا حائزین اکثریت همین جناح دانست.

می‌ماند ناصر کاتوزیان که من اطلاعی از مواضع ایدئولوژیک او ندارم با ۴۸۰۰۰ رای. خوب ما هنوز با بیشتر از ۴۰۰ هزار رای مواجه هستیم که خصوصیت آن اینست که:

۱- همه آنها به آقای طالقانی رای داده‌اند.

۲- هیچ کدام از آنها به بلوک سه‌گانه مذهبی و لیبرال رای نداده‌اند.

۳- آرای این ۴۰۰ هزار نفر ظاهراً و مطابق جدول، چنان بین کاندیداهای دیگر پخش شده که هیچ‌یک از آنها نتوانسته‌اند، رقمی در حدود ۵۰ هزار رای بیاورند و الا در جدول منعکس می‌گردید.

اکنون، اگر توجه کنیم که عده‌ای دهنندگان به مراتب بیش از مجموع آرائی است که به آقای طالقانی داده شده است، چه عده‌ای از نیروهای چپ که از نظر اصولی حتماً صلاح و صحیح ندانسته‌اند که ایشان را که از نظر ایدئولوژیک در قطب مخالف شان قرار دارد کاندید نمایند، و چه عده‌ای دیگری از مذهبی‌ها که بالاخره وجود دارند - هر چند کم - که به ایشان رای نداده‌اند - حتی اگر آرای این دسته‌های اخیر را حساب نکنیم و مجموعه‌های غیر مذهبی‌ای که رای داده‌اند، اما رای شان را به آقای طالقانی نداده بلکه به نامزدهای دیگری داده‌اند که فعلاً اسمشان در لیست هویدا نشده، رقمی در حدود ۱۵۰ هزار برآورد کنیم، که به مراتب بیش از این است، ولی ما حداقل را می‌گیریم، آن وقت ما مجموعاً با آرای در حدود ۶۰۰ هزار نفر، (۱۵۰ هزار به اضافه ۴۴۰ هزار) روبرو هستیم که به هیچ‌یک از سه بلوک اساسی پیش گفته، داده نشده و در عین حال طوری توزیع شده که هیچ‌گاه نتوانسته حداقل حتی ۵۰ هزار رای را برای یک کاندید، یک جا فراهم بیاورد! در واقع اگر ما به ترکیب این سه بلوک و ائتلافات آنها توجه نکنیم، کاملاً درخواستیم یافت که هیچ بلوک قابل‌اعتنای دیگری جز بلوک دموکرات‌های غیر مذهبی و چپی‌ها باقی نمی‌ماند که حداقل ۴۰۰ هزار از این ۶۰۰ هزار رای می‌بایست - حالا قدری کم یا زیاد - در بین این دو بلوک تقسیم می‌شد. مسلماً اگر اطلاعات دقیقی از کاندیداهای احزاب و سازمان‌های مختلف موجود بود، این شما به نحو بسیار دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تری ترسیم می‌شد و آن وقت معلوم می‌شد که چگونه ممکن است حتی به عنوان مثال، یک نفر از جبهه دموکراتیک یا فدایی‌ها از این ۶۰۰ هزار رای قطعاً داده شده، ۵۰ هزار رای بیاورد؟

احتمالاً مشکوکیت این وضع وقتی بیشتر می‌شود، که با ائتلافاتی بین خود نیروهای چپ از یک طرف، و با دموکرات‌های غیر مذهبی از طرف دیگر صورت گرفته باشد و یا این که مثلاً نیروهای عمده‌چپ هر کدام تعداد کاندیدهایشان کمتر از ده نفر باشد که خود به خود نتیجه‌عمل مطابق نوعی ائتلاف اعلام نشده بین نیروهای نزدیک به هم از آب در خواهد آمد.

به هر حال برای قضاوت قطعی باید تا اعلام نهایی و دقیق نتایج رای‌گیری و کیفیت توزیع آراء حتی کسانی که مادون نفر بیستم هستند صبر نمود. تا اعلام این نتایج و همچنین ارزیابی دقیق بلوک‌های ائتلافی، با توجه به وضع ویژه‌ای که در این

انتخابات مشاهده می شود، یعنی همانا برتری عظیم - تا حد دو برابر- يك بلوك بر كليه بلوك های دیگر سیاسی، به راحتی می شود صحت یا بروز سوء نظرهایی را در این انتخابات با برهان و دلیل ریاضی روشن نمود.

\* ساعت نزدیک ۶ بعد از ظهر است. آن هم ۶ بعد از ظهر روز جمعه. با همه آن مشخصات مشترك عصرهای جمعه زندان. نمی دانم چرا، علیرغم این تاریکی اصرار عجیبی دارم که بنویسم. شاید به خاطر فرار کردن از زمان های دیر گذر عصر جمعه و یا از خود احساس تاریکی این جا است. روزهای دیگر معمولاً چند ساعتی را در اتاق راهپیمایی (!) می کنم اما امروز جز يك ساعت و نیم در صبح، بقیه اش را یا نوشته ام، یا گوشه دریچه نشسته ام. تاریکی اتاق و در عین حال روشنایی بسیار ضعیف خارج شده از شیشه مشجر دریچه تا حدی است که فقط می توانم سیاهی کلماتی را که می نویسم تشخیص بدهم و برای خواندن مجدد آنها، باید دفترچه را به نزدیک دریچه ببرم. مجموعاً و در این لحظه ۳ نفر پاسدار بیشتر در خانه نمانده اند. بقیه آنها حدود ساعت ۲ یا ۲/۵ رفتند. از این ۳ نفر یکی رفته در آسایشگاه در زیرزمین بخوابد و از دو نفر باقیمانده در اتاق مجاور نیز باز يك نفرشان خواب است و نفر دیگر نگرهبانی می دهد. مطابق معمول، عصرهای جمعه، باز هم آن سکوت و بی حرکتی و غم که البته تاریکی احمقانه ای هم به آن اضافه شده، بر اتاق و بر فضا حکومت می کند. خوب، دیگر امکان نوشتن هم به مرور کم و کمتر می شود. بلند شوم در خیابان " آزادی " قدری قدم بزنم.